

### رابطه ارزش و واقعیت در فلسفه حقوق

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱/۱۸

نصراله امین کلپیر (نویسنده مسئول)<sup>۱</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۳/۱۲

یوسف جعفرزاده<sup>۲</sup>

#### چکیده

نظام حقوقی همواره در محل تلاقی اصول و قواعد حقوقی و شرایط متغیر اجتماعی شکل می‌گیرد و منجر به تصویب قانون می‌شود. مسئله چالش برانگیز در نظام حقوقی این است که گاهی سرعت تغییرات و تحولات اجتماعی زیاد است و به ویژه در عصر جدید با ورود تکنولوژی این سرعت چندین برابر شده است لیکن اصلاح و تغییر قانون جهت پوشش تغییرات جدید گاهی به علت جهت‌گیریهای سیاسی و مذهبی به تعویق می‌افتد و این امر موجبات تعارض در نظام حقوقی و نظام اجتماعی را بوجود می‌آورد و این سوال را به پیش می‌کشد که میان ارزشهای حقوقی و واقعیت‌های اجتماعی چه نسبتی باید برقرار شود؟ مقاله حاضر به بررسی رابطه میان ارزش و واقعیت در فلسفه حقوق می‌پردازد و این فرضیه مطرح است که بدون ایجاد هماهنگی دائمی میان ارزش و واقعیت، نظم جامعه دچار اختلال می‌شود و تغییرات اجتماعی موجب ایجاد آسیب‌های شدید اجتماعی می‌گردد و به همین جهت مراقبت دائمی از قانون برای تطابق با تغییرات اجتماعی یک وظیفه دائمی برای حاکمیت می‌باشد. در این مقاله به روش توصیفی به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

واژه های کلیدی: نظام حقوقی، ارزش، واقعیت، عدم تعین، تفسیر، قضاوت.

<sup>۱</sup>مربی، گروه حقوق، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

aminkalaybar@gmail.com

<sup>۲</sup>استادیار، گروه تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی و ادیان، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

jafarzadehyusof@yahoo.com

رابطه میان ارزش با واقعیت از مباحث اصلی فلسفه حقوق می باشد. در هر نظام حقوقی، مفاهیم عدالت و آزادی ارزشهای بنیادین و اساسی می باشد. عدالت و آزادی شئون وجود انسان هستند و انسان صرفاً در چارچوب عدالت و آزادی می تواند تعالی یابد لیکن نوع تفسیر این مفاهیم و تقدم و تأخر آن دو سبب تفاوت در نظامهای شده است. در نظام حقوقی اسلام عدالت مقدم بر آزادی است و آزادی در بستر عدالت معنا می یابد لیکن در نظام حقوقی غرب آزادی مقدم بر عدالت است و عدالت وزن چندانی نمی یابد. از دیدگاه مکتب کمونیسم، عدالت بدون تکیه بر آزادی مطرح می شود. بنابراین در مکاتب مختلف حقوقی تفسیرهای مختلفی از ارزشهای حقوقی پدید می آید. با وجود این، در میان فیلسوفان حقوق این اتفاق نظر وجود دارد که حقوق باید متناسب با جامعه و تحولات آن، متحول شود. آنچه در اینجا مطمح نظر است این است که تحولات جامعه گاهی خیلی سریع رخ می دهد و نسل جدیدی بوجود می آورد اما فرایند تغییر در حقوق یک فرایند طولانی است و گاهی تحت تاثیر جریانهای سیاسی و مذهبی به تعویق می افتد و نظام اجتماعی بدون حاکمیت مقررات حقوقی متناسب رها می شود. بدین ترتیب، تعارض میان نظام حقوقی و نظام اجتماعی همواره یکی از چالشهای اساسی حاکمیت می باشد. آنچه مهم است این است که در وهله اول حاکمیت باید به این حقیقت متفطن باشد که توازن و تناسب میان ارزش و واقعیت در حوزه حقوقی امری اساسی است و در وهله دوم راهکاری دائمی برای تطبیق قوانین با جامعه پیش بینی نماید چرا که بدون حاکمیت قوانین متناسب با جامعه، آرمانهای اساسی حقوق یعنی عدالت و آزادی با چالش جدی مواجه می شود و پیشرفت جامعه دچار مشکل می شود. مقاله حاضر در صدد طرح این موضوع است که در عالم حقوق، ارزشها با واقعیت چه نسبتی دارند و توجه به واقعیتهای اجتماعی تا چه میزان در پایداری و کارآمدی نظام حقوقی موثر خواهد بود. به همین جهت در این مقاله ابتدا به دیدگاههای مختلف در باب منشاء حقوق اشاره شده بعد اصول حقوقی به عنوان ارزشهای حاکم بر نظام حقوقی مورد بررسی قرار گرفته سپس رابطه قانون با افق تاریخی و انتظارات عمومی مورد بحث قرار گرفته است و در ادامه مباحثی چون رابطه قانون و عرف، عدم تعین حقوق به عنوان زمینه تلاقی بلیید و واقعیت، جایگاه تفسیر در حقوق و قضاوت به عنوان عامل پیوند ارزش و واقعیت مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

نوع روش این مقاله توصیفی است و به لحاظ سوابق هر چند آثار زیادی در این خصوص تالیف شده لیکن توجه به بعد فلسفی رابطه میان ارزش و واقعیت در مقاله حاضر می تواند تازگی داشته باشد. فرضیه نگارندگان

این است که پایداری و کارآمدی نظام حقوقی در گرو توجه نظام مند دائمی به رابطه ارزش و واقعیت می باشد.

## ۲- دیدگاه‌های مختلف در باب منشاء حقوق

به طور کلی در مورد منشاء حقوق پنج دیدگاه مطرح است: الف- دیدگاه ادیان که منشا حقوق و تکالیف انسان را امر خداوند و نیروهای مقدس می دانند. ب- دیدگاه حقوق طبیعی که منشاء حقوق را فطرت و طبیعت آدمی می داند. این دو نظریه تا دوره رنسانس تقریباً در تعامل با یکدیگر مبنای حقوق را توجیه می کردند. ج- نظریه قرارداد اجتماعی که مبنای حقوق را قرارداد انسانها می داند. د- برخی دیدگاهها هم از عرف و وجدان اجتماعی به عنوان منشاء حقوق دفاع می کنند. هـ نظریه حقوق اثباتی که اراده دولت را منشاء حقوق می داند.

در ارزیابی این نظریه ها باید گفت که همه آنها به گونه ای موجه هستند ولی هیچکدام جامع نیستند. علت این امر را باید در خلط مفهوم قانون و حقوق جستجو کرد. قانون یک امر پیشینی و سابق به تحقق تاریخی است، در حالی که حقوق یک امر پسینی و مسبوق به تحقق تاریخی است. به تعبیر دیگر قانون ساختار کلی استعلائی و تا حدودی فراتاریخی است اما حقوق جنبه تاریخی و تحقق دارد. حقوق از تلاقی قانون به عنوان «بایدها» با «واقعتهای» اجتماعی نظیر عرف، مصلحت، انتظارات عمومی و به طور کلی افق تاریخی متولد می شود و احکام قضایی، دکترین و رویه قضایی عامل این تولد حقوقی هستند. لذا میان «حقوق کتابی» یعنی آنچه به صورت مقررات و اصول در مجموعه های قانونی تدوین و تنظیم شده، و «حقوق عملی» یعنی چیزی که در عمل در دادگاههای قضایی و اداری صورت می گیرد، گاه فرسنگها فاصله و اختلاف وجود دارد (صانعی، ۱۳۸۱، ۳۷۳). بایدهای قانونی در عمل هیچگاه به طور کامل اجراء نمی شوند (فوکویاما، ۱۳۸۴، ۲۴۶) و از نظر منطقی حتی در مواقعی که قانون مورد تجاوز قرار می گیرد همچنان وجود و بقای خود را حفظ می کند (دل وکیو، ۱۳۸۶، ۲۸). قانون همیشه یک «باید اعتباری» را مطرح می کند اما تبیین واقعیتها از عهده قانون خارج است. برای مثال قانون می تولد عملی خاص را زنا تلقی کند اما کشف تحقق واقعی این امر در عالم خارج، کار قانون نیست بلکه برای احراز آن باید به روش علمی روی آورد (جعفری تبار، ۱۳۸۳، ۱۲۹). همچنین امارات و اصول عملیه در قانون می توانند از طریق واقعتهای خارجی ابطال شوند (جعفری تبار، ۱۳۵). به عنوان مثال، اگر مقنن سن خاصی را سن بلوغ اعلام کرده است، آن فقط یک دلالت است نه یک ضرورت، و قانونگذار نمی تواند بر انسانها تکلیف کند که در سن خاصی بالغ شوند بلکه فقط سنی را نشانه امری اعلام کرده است تا اگر راهی دیگر برای احراز آن امر موجود نبود آن سن ملاک قرار گیرد. لذا قانون بر وضع انسان حاکم است نه

بر طبع او (جعفری تبار، ۱۳۹۰). بدین ترتیب همواره شکافی بین قانون و حقوق وجود دارد و عامل این شکاف واقعیتهای خارجی است. این شکاف سبب ایجاد تنوع و تکثر حقوقی می شود که البته به هیچ وجه دال بر قانون شکنی نیست بلکه قانون همواره خود را در واقعیتهای مختلف تجلی می بخشد. امروزه افسانه اصالت قانون و خشک اندیشی، دیگر پایان پذیرفته است (صادقی، ۱۳۸۴، ۱۷۸).

با همه این اوصاف، بین قانون و حقوق همواره یک دور هرمنوتیکی وجود دارد؛ یعنی در یک دور متقابل ابعاد همدیگر را توسع و تضییق می بخشد. هم قانون تعیین کننده حقوق است و هم حقوق متقابلاً بر قانون اثر می گذارد. قانون اگرچه اعلام رسمی و بیان عقلی و منطقی بایدهای حقوقی از ناحیه مراجع صلاحیتدار است. ، اما آن در واقع توسط مراجع صلاحیتدار خلق نمی شود (دل وکیو، ۸۴) بلکه به رسمیت شناخته می شود و مبنای اعتبار آن فراحقوقی است (راسخ، ۱۳۸۷، ۱۶۱). بدین ترتیب قوانین با فرضیه‌های عالمان حقوق و تصویب مراجع صلاحیتدار به طور ناگهانی بوجود نمی آید (صادقی، ۱۰۲). کانت اعتبار قوانین موضوعه را به لحاظ موضوعه بودن آن نمی داند بلکه مبنای ارزشی آن را سبب اعتبار آن می داند (کانت، ۱۳۸۳، ۴۰). گرچه او معتقد است که نظام اخلاقی و حقوقی از ذات عقل و قطع نظر از مصادیق تجربی آن ناشی می شود. اما در واقع، قانونگذاران در تدوین قانون هم از عادات و رسوم اجتماعی، اصول اخلاقی، وضع جغرافیایی و اقتصادی، تعالیم مذهبی و آرمانهای سیاسی و اجتماعی هر قوم الهام می گیرند و اصلاً نمایندگان مجلس قانونگذاری از بین مردمی انتخاب می شوند که خود نیز پای بند اصول آنها هستند (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ۲۵-۲۶)، و هم از اصول فراحقوقی که بر عدالت و آزادی مبتنی است الهام می گیرند (صادقی، ۱۲۹). عدالت و آزادی به عنوان دو اصل راهنمای وضع قوانین با آنکه از توافق اجتماعی یا عرف مردم نشأت نمی گیرند اما در عین حال جدای از آنها هم نیستند، بلکه عدالت و آزادی حقوقی یک صورت منطقی است که در کلیه مظاهر حقوقی تجلی می یابد و قانون در تلاقی آن دو با واقعیتهای اجتماعی متولد می شود. این صورت منطقی حقوق همان مسئله سنتی کلیات است (دل وکیو، ۲۰). کلیات یک عالم اعتباری و منطقه سوم و رای طبیعت انسانهاست اما در عین حال ریشه در طبیعت انسانها دارد. این منطقه سوم به عنوان عالم مثل محل تجلی صفات خداوند و محل تلاقی خداوند و انسان و جایگاه انسانیت به عنوان تصویر خداوند در این عالم است که همه بایدهای حقوقی و اخلاقی از آنجا برمی خیزند. قانونگذار باید با الهام از این منطقه سوم که همان عدالت و آزادی است و نیز با توجه به واقعیتهای زندگی به وضع قانون بپردازد. بدین ترتیب منشا حقوق هم خداوند است هم اراده دولت به عنوان نماینده قدرت عمومی و قانونگذار و هم عرف اجتماعی و هم فطرت انسان است و همه این عناصر به گونه‌ای در وضع قانون دخالت دارند.

### ۳- اصول حقوقی به عنوان مظهر تجلی عدالت و آزادی

اصول حقوقی معیار و ضابطه قانون خوب و بد است و از ساختار جامعه‌گرایی یعنی عدالت و آزادی سرچشمه می‌گیرد، لذا ریشه‌های آن را می‌توان در امر خدا، قرار داد اجتماعی، عرف، اراده دولت و فطرت انسان جستجو کرد. آنها اصولی دیرینه و دارای ارزش ذاتی‌اند که بدون آنکه نیازی به تضمین دولتی داشته باشند جز پیکره حقوق بوده و مردم، قانونگذار و دادرس مکلفند آنها را محترم بشمارند. برای مثال «اصل حسن نیت در معاملات» از نمونه اصلی است که در قوانین بسیاری از کشورها نیامده است اما در همه جا مورد احترام است (صادقی، ۶۷). با وجود این وقتی که اصلی از اصول حقوقی به صورت نوشته وارد متون قانونی می‌شود وصف «کمال» می‌یابد، چرا که تضمین دولتی و برخورداری از ضمانت اجرای قانونی، هر چند شرط قوام اصول نیست اما شرط کمال آن به شمار می‌آید (صادقی، ۱۳۹).

اصول حقوقی بازنمایی ارزشهای حاکم بر اعضاء یک جامعه است و ریشه تمام قوانین موضوعه و حاکم بر زندگی آنهاست هر چند در زمره مقررات قانونی در نیامده باشد (صادقی، ۴۱). آن به عنوان اصول ارزشی، هسته اصلی نظام حقوقی بوده و دوام آن را تضمین می‌کند (صادقی، ۴۲) و بدون آن حقوق وجود نخواهد داشت. از نظر دورکین، قوانین مبتنی بر اصول حقوقی علاوه بر بهره‌مندی از ضمانت اجراء، اقتناع وجدانی مردم را نیز به همراه خواهد داشت. در مقابل عدم توجه دولت به اصول حقوقی عدم اقبال جامعه و اندیشمندان را به دنبال خواهد داشت که تشدید ضمانت اجراء تنها بر هزینه دولت می‌افزاید بی‌آنکه تضمینی برای اجرای عمومی آن به همراه داشته باشد. چنین قانونی یا در عمل متروک می‌شود و یا قانونگذار ناگزیر می‌شود خود آن را از پیکره نظام حقوقی حذف کند (صادقی، ۱۲۹).

اولین جایگاه تجلی اصول حقوقی در قانون اساسی است. قانون اساسی قانون عادی و اجتماعی و فردی نیست بلکه قانون «وجود انسان» است و از این رو مظهر شئون وجود انسان یعنی عدالت و آزادی است. بر همین اساس تدوین آن صرفاً در صلاحیت فیلسوفان است و متفکران دیگر نقش مشاورتی در این زمینه دارند. در ساختار توحیدی بر خلاف نظریه قرداد اجتماعی، قانون اساسی از اراده و همه‌پرسی مردم ناشی نمی‌شود، زیرا مردم دارای پیش فرضهای مختلف قومی، نژادی، طبقاتی، مذهبی، جنسیتی و غیره هستند، در حالی که شئون اصلی وجود انسان یعنی عدالت و آزادی و رای این پیش‌فرضهاست و دارای ویژگیهای کلی، ضروری و دائمی است و لذا از طریق مذاکره و توافق حاصل نمی‌شود. بدین ترتیب در قانون اساسی عدالت و آزادی به عنوان راهبرد اساسی در قالب مواد قانونی ریخته می‌شوند تا الهام بخش تدوین قوانین عادی و نحوه سلوک مردم و

ساختار کلی حکومت شوند. بر همین اساس، باید در آن موادی در مورد مجازات قبیله‌گرایی و پارتی بازی، پیش‌بینی اوقات فراغت و جشن‌ها در طول سال، حفظ موازنه منابع طبیعی نظیر آب، برق و نفت، پیش‌بینی اصول رقابت و انتقاد، ایجاد انسجام و هماهنگی میان منابع اقتصادی و انسانی و تنظیم خانواده، ایجاد مشارکت برای همه و جلوگیری از مطلق‌گرایی و انحصارگرایی و غیره تدوین و تنظیم شوند.

دومین جایگاه تجلی اصول حقوقی قوانین عادی است که برخی از آنها عبارتند از: در قانون مدنی اصل عطف به‌ماسبق نشدن قوانین (ماده ۴)، اصل سرزمینی بودن قوانین (ماده ۵)، اصل آزادی قراردادها (ماده ۱۰)، اصل تسلیط (ماده ۳۰)، اصل لزوم قراردادها (ماده ۲۱۹)، اصل صحت (ماده ۲۲۳)، اصل نسبی بودن اثر عقود (ماده ۲۳۱)، اصل دارا بودن اهلیت (ماده ۹۵۶)، اصل حریت انسانها (ماده ۹۶۰)، اصل لزوم اثبات دعوا از جانب مدعی (ماده ۱۲۵۷)؛ در قانون تجارت اصل منع استفاده بلا جهت (ماده ۳۱۹)، اصل استقلال امضاها در اسناد تجاری (ماده ۲۴۹)؛ در قانون مجازات اسلامی اصل قانونی بودن جرم و مجازات (ماده ۲)، اصل سرزمینی بودن قوانین جزائی (ماده ۳) و همچنین اصول ناظر بر اصل دادرسی بی‌طرفانه، اصل رعایت حق دفاع و اصل ابلاغ به موقع در آیین دادرسی مدنی، و اصل استقلال و حاکمیت کشورها و اصل آزادی دریاها در حقوق بین‌الملل از جمله این اصول حقوقی هستند.

با آنکه تنوع نیازها و خواسته‌های عمومی سبب تعدد نظام‌های حقوقی می‌شود، با این حال در فراسوی این چندگانگی، اصول کلی مشترکی وجود دارد که در تمام نظام‌های حقوقی یکسانند. صرفنظر از ارتباطات و مبادلات فرهنگی و تجاری، ماهیت مشترک انسانها با هر قوم و نژاد و زبان، سبب اشتراک اصول حقوقی می‌شود که از جمله آنها اصل آزادی قراردادها و اصل منع دارا شدن بلاجهت است (صادقی، ۶۶). با وجود این، در کنار اصول حقوقی مشترک در تمام نظام‌های حقوقی، اصولی نیز وجود دارند که خاص نظام حقوقی هر جامعه و وجه تمایز آن نظام از دیگر نظامها به شمار می‌آید (صادقی، ۲۹).

به‌طور کلی اصول حقوقی دارای سه ویژگی کلی، و دائمی و ضروری هستند. مقصود از کلی بودن آن است که آن اصل بر مصادیق گوناگون صدق می‌کند مثل اصل جبران خسارت که شامل تمام مواردی می‌شود که از یک عمل خواه عمل حقوقی یا واقعه حقوقی به دیگری زیان وارد می‌شود. مفهوم دیگر کلیت در اصول حقوقی بدین معناست که هر اصل شامل چند قاعده حقوقی می‌شود و از آن کلی‌تر است (صادقی، ۳۰). کلیت اصول حقوقی ضمن آنکه به انسجام ساختار حقوقی می‌انجامد، سبب نزدیک شدن و ارتباط نظام‌های حقوقی مختلف بواسطه اصول کلی حقوقی مشترک می‌گردد (صادقی، ۳۳).

اما مقصود از ویژگی دائمی اصول حقوقی جنبه فراتاریخی آن است که به دنیایی از ارزشها و مفاهیم انتزاعی فراسوی عالم واقع تعلق دارد. بنابراین با گذر زمان نسخ نمی‌شود. گرچه این ویژگی اصول حقوقی را صرفاً در

چارچوب جهان‌بینی‌های خاص باید ارزیابی کرد، زیرا پاره‌ای از اصول ریشه در آرمانهای سیاسی و تفکرات اقتصادی حاکم بر ساختار حقوقی دارند و با کنار رفتن تفکر حاکم، به فرجام خویش نزدیک می‌شوند. برای مثال روی کار آمدن مکتب مارکسیسم، ظهور اصل حقوقی احترام به مالکیت جمعی را در پی داشت (صادق، ۳۵). بدین ترتیب اصول کلی حقوقی گرچه جاودانی به نظر می‌رسند لیکن به واقع لایتغیر نیستند و با تغییر پارادایم‌های جوامع انسانی این اصول نیز تغییر می‌کنند. بردگی اصل کلی حقوق سنتی بود، اما امروزه حریت به جای آن نشسته است (جعفری تبار، ۲۰۳).

اما ویژگی سوم آن یعنی ضروری بودن بدین معناست که این اصول طریق حرکت انسان به سوی عدالت و آزادی هستند و ضرورت وجود انسان محسوب می‌شوند.

دکترین و رویه قضایی به عنوان دو منبع اصلی کشف اصول حقوقی هستند. دکترین با تدوین اصول حقوقی، نه تنها منبعی فیاض برای قانونگذاری به شمار می‌آید، بلکه مراجع قضایی را در کوره راه مسائل حقوقی یاری می‌رساند. البته به‌طور متقابل، اصول حقوقی یاریگر عالمان حقوق در تفسیر علمی و زمینه‌سازی تحقق وحدت حقوقی است (صادق، ۱۵۹). همچنین رویه قضایی با الهام از اصول حقوقی خلاء قوانین را پر می‌کند و آن را با تحولات اجتماع همگام می‌سازد و از کهنگی و نقص قوانین به گونه‌ای موثر می‌کاهد. آن در واقع آمیزه‌ای از قدرت و عدالت است که نه خشکی و جمود قانون را دارد و نه ابهام عدالت را، حقوقی زنده و شاداب و نهالی انعطاف‌پذیر است (کاتوزیان، ۱۳۸۵ الف، ۵۷۵). در مقابل آرای قضایی نیز باید در راستای اصول حقوقی باشد و تصمیماتی که دادرس اتخاذ می‌کند وقتی می‌تواند به رویه تبدیل شود که مبتنی بر اصول حقوقی باشد. از این روست که می‌توان اصول حقوقی را راهنمای رای قضایی و پایه رویه قضایی دانست (صادق، ۱۴۷).

اما در ارتباط اصول حقوقی با عرف باید گفت که آن چیزی غیر از عرف است و در بسیاری از موارد با یکدیگر متفاوت هستند. در عرف، تکرار، عنصر مادی و رکن شکل‌دهنده است، اما در اصول حقوقی تفکر و تعقل محور اصلی به شمار می‌آید. عرف از ذوق ساده مردم نشات می‌گیرد اما اصول حقوقی از اندیشه فیلسوفان ناشی می‌شود (صادق، ۱۵۴). با وجود این، بین اینها رابطه‌ای وجود دارد. عرف گرچه سازنده اصول حقوقی نیست، ولی نمایانگر اصولی است که در وجدان اجتماعی موجود است و نیز مفسر پاره‌ای از اصول کلی و مجرد است. از طرف دیگر اصول حقوقی معیار تمیز عرف معتبر از عرف نامعتبر است. در عرف معتبر اصول حقوقی به عنوان جهت استعلائی آن می‌باشد. با وجود این، در موارد تعارض عرف و اصول حقوقی، دادرس باید اصل حقوقی را مقدم بداند، چرا که توسل جستن به عرفهای خاص و در عین حال متعدد و دوری جستن از اصول، نظم حقوقی را با خطر مواجه می‌سازد، با این همه در حقوق بین‌الملل عمومی اغلب عرف بر اصول حقوقی مقدم است (صادق، ۱۵۵-۱۵۸).

اصول حقوقی همچنین در مقام تفسیر قانون به عنوان راهنما کاربرد زیادی دارد و استناد به آن در تفسیر بر وزن استدلال می‌افزاید. توسل به اصول حقوقی در آراء قضایی می‌تواند دادرسان را از اتهام تبعیت از امیال شخصی خود مبرا سازد (صادقی، ۱۴۴-۱۶۰). ماده ۳ آیین دادرسی مدنی محاکم را مکلف ساخته تا در صورت سکوت، نقص، ابهام و تعارض قوانین موضوعه به منابع معتبر اسلامی، فتاوی معتبر و اصول حقوقی رجوع کرده و حکم قضیه را صادر نمایند. البته در اصل ۱۶۷ قانون اساسی همین مضمون آمده اما اصول حقوقی از آن محذوف است. در اینجا باید گفت که در موارد مواجهه با دو فتوای متعارض، دیوان کشور حق نقض هیچ کدام را ندارد اما با افزوده شدن اصول حقوقی می‌توان گفت که فتوایی مقدم است که با اصول حقوقی سازگار و موافق باشد (صادقی، ۱۹۵).

#### ۴- رابطه قانون با افق تاریخی و انتظارات عمومی

قواعد حقوقی در مرز افق تاریخی و اصول حقوقی ملهم از عدالت و آزادی متولد می‌شوند. افق تاریخی دایره وسیعی از عرفها، مصالح و انتظارات و عقاید عمومی را در بر می‌گیرد که در مسیر تاریخیت انسان دائما تلون و تطور می‌یابد. آن یک پرده جدیدی از واقعیتهاست که شبیه نسیم باد در اعماق جان مردم حس می‌شود و حس حقوقی خاصی را به مشام آنها می‌رساند. از این رو، تاریخ زندگی انسان را می‌توان تطور افقها نامید. بحث اساسی درباره وضع و تحول قانون این است که قانونگذار با افقها چگونه باید برخورد کند؟ و ویژگی متناقض قانون یعنی اجرای قطعی و تحول قطعی در اثر افقها چگونه قابل جمع است؟

در مقام پاسخ می‌توان گفت که قانونگذار با آنکه به واقعیتها بی‌توجه نیست ولی به آنها هم اکتفا نمی‌کند. توجه صرف به افق تاریخی، فاعلیت را از قانون می‌گیرد و بی‌توجهی به آن، زندگی را خشک می‌سازد. یکی از مشکلات اصلی قوانین تسری و تعمیم عناصر ماهوی یک افق به افق دیگر است که در نتیجه عدم تحول و تغییر قانون حاصل می‌شود. از نظر منتسکیو، قوانین هر قوم باید با اصول اقلیمی، اخلاقی، آداب و رسوم، عقاید دینی و استعداد آن قوم متناسب باشد. این مناسبات را باید قانونگذار بیابد و رعایت کند. اما اگر قانونگذار نیابد و رعایت نکند قوانینش اجرا نمی‌شود و محترم نمی‌ماند (فروغی، ۱۳۸۳، ۲۸۶).

لذا مسئله اصلی این است که باید‌های قانونی تا چه اندازه تحت تاثیر واقعیتهای خارجی هستند؟ هر جامعه «انتظارات» و ضوابطی مخصوص به خود دارد که طی قرن‌ها حیات اجتماعی خاص پدید آمده و دائما در حال تحول است. حقوق باید به این انتظارات توجه کند، زیرا برای آنکه قوانین موضوعه در کشوری دوام داشته باشد و مورد احترام و عمل قرار گیرد باید با انتظارات عمومی مردم آن یعنی با سنتها، عقاید مذهبی، ضوابط



فرهنگی، آداب و رسوم و سایر عوامل اجتماعی هماهنگی و سازش داشته باشد. البته وضع قوانین جدید ممکن است خود در روحیه و انتظارات عمومی تاثیر کرده و پس از مدتی آنها را تغییر دهد (صانعی، ۹۹). در کشورهای دموکراتیک وجود مطبوعات آزاد، رادیو و تلویزیون بی طرف و مراجعه مستقیم به قوه مقننه از وسایل تبلیغ و اشاعه ماهیت انتظارات عمومی مردم است (صانعی، ۱۶۵). در بعضی کشورها مرسوم است که به هنگام وضع قواعد و مقررات، از طریق آمار و نمونه گیری به عقاید عمومی مراجعه و نظر مردم را نسبت به قانون و قاعده پیشنهاد شده استفسار می کنند (صانعی، ۹۰). در انگلستان در هنگام وضع قانون دو گونه اوراق سفید و سبز منتشر می کنند. اوراق سفید وقتی منتشر می شود که تصمیم دولت نسبت به موضوع مشخص بوده و این تصمیم برای نقد و ارزیابی عمومی در معرض دید مردم قرار می گیرد. در حالی که اوراق سبز وقتی منتشر می شود که دولت هنوز نسبت به موضوع راه حل خاصی انتخاب نکرده و برای یافتن بهترین و مناسب ترین راه حل به فراخوان عمومی اقدام می کند (شیروی، ۱۳۸۵، ۱۵۰).

از نظر دکتر صانعی «در نظام جمهوری اسلامی ایران انتظارات عمومی به طور مستقیم مورد توجه و عنایت نیست و سعی مقامات بیشتر در آن است که با توسل به احکام خاص مذهبی اسلامیت زندگی مردم را حفظ کنند و از انحراف و گمراهی توده ها از ضوابط مورد قبول نظام جلوگیری کنند. مشکل قضیه آن است که انتظارات عمومی مردم ایران تغییر کرده و گاهی با قوانین موضوعه هماهنگی ندارد. به این خاطر به جای آنکه مردم قوانین موضوعه را با طیب خاطر و عشق و اعتقاد بپذیرند، گاه دولت مجبور می شود آنها را به زور به مردم تحمیل کند و بعضا با مقاومت یا اعتراض توده های مردم مواجه می گردد.» (صانعی، ۱۵۵).

نکته قابل ذکر در اینجا این است که برای تغییر و تحول قوانین باید بین قوانین راهبردی و راهکاری تمییز داد. قوانین راهکاری که ناظر به افق هستند قابل تغییرند اما قوانین راهبردی که ناظر به اصول حقوقی و عدالت و آزادی هستند قابل تغییر نیستند. لذا قوانین به دو صورت قابل نقد هستند: یا بر مبنای اصول حقوقی هستند اما به افق بی اعتناوند، یا به اصول حقوقی بی اعتناوند و فقط به افق توجه می کنند.

اصطلاح دیگری که در این مورد در قانون با آن مواجه هستیم «مصلحت» است. بتنام همه حقوق را مصلحت می داند و آن را به مفهوم فراهم نمودن حداکثر شادی، لذت و سود برای بیشترین افراد جامعه تلقی می کند (صانعی، ۵۴). از نگاه مکتب مصلحت گرایی در حقوق، توجه به نتیجه در قضاوت از مصادیق مصلحت است و هدف اصلی حقوق جمع کردن و همگام ساختن مصلحت های گوناگون و متعارض است (انصاری، ۱۳۸۷، ۷۱). ابوحنیفه مصلحت را قبول ندارد و می گوید آن ضابطه مسلمی ندارد و لذا می تواند ابراز دست حاکمان برای توجیه خواسته های نامشروع و ظلمشان باشد (محمدی، ۱۳۸۵، ۲۳۸). اما چیزی که در مورد مصلحت حائز اهمیت است خود مصلحت نیست بلکه آرمانهایی است که بر مبنای آنها مصالح می توانند موجه تلقی

شوند، بر همین اساس مصلحت در مفهوم « رای و سود حداکثر مردم » فقط در ساختار جامعه‌گرایی می‌تواند موجه تلقی شود.

## ۵- رابطه قانون و عرف

عرف قاعده‌ای است که به تدریج و خود به خود، میان همه مردم یا گروه ویژه‌ای از آنان به عنوان قاعده‌ای الزام‌آور مرسوم شده است. لذا دیرینگی، دوام، الزام‌آوری و نانوشته بودن از ویژگیهای قواعد عرفی است (صادقی، ۱۵۲). از نظر ماکس وبر، عرف رویه مسلط و پایدار زندگی اجتماعی است که در تعارض باورهای عامیانه با افکار روشنفکری و ضد روشنفکری بر جای می‌ماند (بندیکس، ۱۳۸۲، ۱۸۱). واژه‌ای که همواره در کنار عرف مطرح است «عادت» است. تفاوت عرف و عادت در این است که عرف ناظر به فراطبیعت و عالم اعتباری است و جهت استعلایی دارد اما عادت ناظر به طبیعت و دارای وجه ثابت است، اما چون جنبه فراطبیعی انسان با آنکه غیر طبیعت است اما در عین حال جدای از آن نیست، لذا گاهی عرف در حالت انطباق با عادت ملاحظه می‌شود اما در واقع آن دو یکی نیستند. به نظر ژنی، حقوقدان فرانسوی، عرف مجموعه وقایعی است که وجود یک حس حقوقی را بین مردم نشان می‌دهد و همین احساس اجباری بودن عرف است که آن را از سایر عادات و رسوم ممتاز می‌سازد (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ۱۸۸).

تفاوت عرف با قانون هم در این است که قانون موجود هدفمندی است که بوسیله اندام‌های مرکزی ایجاد می‌شود اما عرف موجود بی‌هدف غیر متمرکزی است که توسط خود گروه‌های حقوقی ایجاد می‌شود (کلسن، ۱۳۸۷، ۱۰۹). هواداران عرف می‌گویند قانون تصمیم یکطرفه است که فقط بیان کننده اراده و علاقه قانونگذار است، حال آنکه عرف رویه‌ای خود جوش است که محصول تجربه است و در نتیجه با نیازهای گروه‌های اجتماعی بهتر تطبیق می‌کند (ترویبه، ۱۳۸۶، ۱۱۵). عرف در مراحل وضع، تفسیر و اجراء بر قانون اثر می‌گذارد. برخی از متفکران نظیر دورکیم اصلا حقوق را ناشی از عرف و وجدان اجتماعی می‌دانند (کاتوزیان، ۱۳۸۵، ۲۶۲). از نظر لوی برونل، عرف نیروی حیاتی نهادهای حقوقی است و طیف اجرایی نامعینی دارد. از نظر او عرف یک منبع در میان سایر منابع نیست بلکه آن تنها منبع حقوق است (لوی برونل، ۱۳۸۵، ۵۵). در انگلستان و آمریکا عرف را قانون عمومی می‌نامند و آن را ماخذ قانونگذاری می‌شمارند. اکثر احکام اسلام هم ناظر به عرف و امضایی هستند. پیامبر اکرم (ص) برخی عرفهای صحیح و عقلایی از قبیل معاملات رایج در میان مردم، شرکتهای، مضاربه و وجوب دیه بر عاقله را تایید کرد و برخی عرفها نظیر معاملات ربوی را منع کرد. بدین ترتیب عرف همواره قوانین را تفسیر، تایید و تعدیل می‌کند و آن را از حالت جمود و رکود به پویایی و

تحرک و می‌دارد (فیض، ۱۳۸۷، ۶۱، ۵۹، ۵۸): در حقوق مدنی نیز عرف تا جایی که منطبق با قانون باشد معتبر است و در بسیاری موارد، خود قانون نیز مسائل را به عرف و عادت رجوع و احاله می‌کند. تصویب‌نامه و آیین‌نامه‌های قانونی نیز در جهت نزدیک ساختن قواعد کلی قانونی به موارد جزئی و عملی یعنی عرف هستند (دل وکیو، ۹۶).

با همه این اوصاف، قانون در مقام مواجهه با عرف از منظر عدالت و آزادی به آن می‌نگرد و عرفهای معتبر و مسلم را از عرفهای نامعتبر و غیرمسلم تمیز می‌دهد، لذا قدرت عرف هیچگاه با قانون برابر نیست و دادرس وقتی می‌تواند به طور مستقیم به آن استناد کند که قانون مجاز شناخته باشد و هیچ قانونی اقتدار نسخ قانون را به عرف نمی‌دهد (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ۱۹۷). با وجود این، عدم اجرای یک قاعده حقوقی یا متروک شدن آن مسلماناشی از وجود یک عرف است (لوی برول، ۵۷).

#### ۶- عدم تعین حقوقی، زمینه تلافی بایدها و واقعیتها

برخی حقوقدانان معتقدند که حقوق صرفاً یک امر تفسیری است و علامتها، هشدارها، کلمات و جملات هیچ یک معنای روشن و آشکاری ندارند (انصاری، ۲۲). دلایل حقوقی خصوصاً و دلایل عموماً قادر نیستند تا نتایج را به طور کامل و بدان گونه که استنباط شده‌اند توجیه کنند (انصاری، ۲۹). از دیدگاه هارت، قانونگذار چون دانش و آگاهی کافی درباره اوضاع و احوال و احتمالات آینده ندارد نمی‌تواند اتفاقات آینده را پیش‌بینی کند و این ناتوانی او به عدم قطعیت و نامتعین شدن هدف قانون می‌انجامد (انصاری، ۳۳). لذا قواعد حقوقی خواه به موجب قانون ایجاد شده باشند و خواه بوسیله رویه قضایی، ممکن است در مقام اعمال بر برخی دعاوی، نامتعین شوند. از این رو او قواعد حقوقی را حاوی وصف « فضای آزاد » می‌داند. منظور او از فضای آزاد قوانین، فضایی است که تکمیل آن بر عهده دادرسان و سایر مقامات رسمی گذاشته شده است تا متناسب با اوضاع و احوال هر قضیه از جمله با استفاده از روشهای تفسیر، ابهامات مطرح شده را برطرف سازند و آنها در تکمیل این فضا می‌توانند از ملاحظات اخلاقی و نظایر آن استفاده کنند (انصاری، ۳۲).

از نظر آنتونی داماتو، منظور از عدم تعین حقوقی وضعیتی است که در آن قابلیت پیش‌بینی یک نتیجه رسمی مورد انتظار از قاعده‌ای بوسیله وکلای خبره پنجاه درصد باشد (انصاری، ۳۴).

از جمله عللی که سبب عدم تعین حقوقی می‌شوند زبان است، زیرا زبان همواره در مقایسه با فکری که در صدد بیان آنهاست فقیر است. معانی‌ای که روح بشر در صدد قالب‌بندی آنهاست پیچیدگیهایی دارد که از احتمالات مورد نظر بیان‌کننده معانی فراتر می‌روند (انصاری، ۴۱)، به همین دلیل مدت زیادی است که برخی

اندیشمندان حقوقی تلاش می‌کنند تا یک زبان حقوقی کاملاً روشن و واضح را جایگزین زبان روزمره و معمولی سازند، زیرا زبان حقوقی زبان حجت است و برای بیان منظورهاى عقلاى و ذهنى آدمى بکار مى‌رود، اما زبان روزمره عرف زبان حاجت است که هدف از آن فقط ایجاد ارتباط است (جعفرى تبار، ۱۶۴).

علت دیگر عدم تعیین حقوقی، ذات کلی بودن قواعد حقوقی است. یک امر کلی قابل اطلاق بر مصادیق متعدد است. بر مبنای ملاکی که در مواد ۳۵۱ و ۲۷۹ قانون مدنی در مورد لزوم معین بودن مبیع کلی و عدم لزوم مشخص بودن آن آمده است می‌توان گفت که کلیت قاعده حقوقی ایجاب می‌کند که آن معین باشد که در مورد چه کسانی و یا چه چیزهایی باید اعمال شود، اما لازم نیست مشخص باشد یعنی نباید مقید به فرد یا اشخاص مشخص باشد و مفاد آن با یکبار انجام شدن از بین برود (کاتوزیان، ۱۳۷۴، ۵۳). بر همین اساس می‌توان گفت که حقوق تعیین دارد اما تشخیص ندارد. لذا تعبیر صحیح‌تر آن است که بگوییم عدم تشخیص حقوقی نه تعیین حقوقی. با وجود این، هر دو صف عدم تعیین و عدم تشخیص در مورد قواعد حقوقی مصداق دارد.

#### ۷- جایگاه تفسیر در حقوق

قواعد کلی و نامتعیین حقوقی برای آنکه بتوانند درباره وقایع ملموس خارجی قابل اجراء باشند یک کار تکمیلی لازم است که از آن به تفسیر حقوقی تعبیر می‌شود (دل و کیو، ۵۴). تفسیر برای پر کردن خلاء بین بایدها و واقعیت‌های حقوقی است و عامل ایجاد حقوق می‌باشد. بحث اساسی در مسئله تفسیر این است که آیا آن باید بر مبنای نیت قانونگذار صورت بگیرد یا بر مبنای عدالت و آزادی و اخلاق؟ و آیا دیدگاه‌های شخصی مفسر در تفسیر دخالت می‌کند یا نه؟ به‌طور کلی سه گونه تفسیر رایج است: الف- تفسیر تحت اللفظی، که فقط از روی الفاظ قانون به تفسیر آن می‌پردازد. ب- تفسیر تاریخی، که می‌کوشد با استفاده از اسناد و مدارک مربوط به زمان وضع قانون و بحث‌های صورت گرفته در مجلس، به قصد واقعی مقنن دست یابد. ج- تفسیر علمی آزاد، که می‌کوشد قانون را بر پایه نیازهای جامعه و عدالت و آزادی تفسیر کند (صادقی، ۱۴۳).

ویژگی اساسی تفسیر حقوقی این است که به یک تصمیم منجر می‌شود و به بحث خاتمه می‌دهد (ترویبه، ۱۳۰). بر مبنای اصل ۷۳ قانون اساسی شرح و تفسیر قوانین عادی در صلاحیت مجلس شورای اسلامی است. این اصل مانع از تفسیری که دادرسان در مقام تمیز حق از قوانین می‌کنند نیست. با این همه اعتبار تفسیر قضایی توسط دادرسان محدود به همان دعوی است (راسخ، ۶۵).

## ۸- قضاوت، عامل پیوند بایدها و واقعیتهای

از دیدگاه فولر، قضاوت یک امر هدفدار است که با آرمان اخلاقی پیچیده «وفاداری به قانون» راهبری می‌گردد (راسخ، ۶۵). در عین حال از دیدگاه مکتب واقع‌گرایی حقوقی تصمیمات دادرسان، خواسته یا ناخواسته بر مبنای باورهای شخصی، سیاسی یا اشراق و شهود آنها اتخاذ می‌شود (انصاری، ۳۶). ماده ۵۶۵ آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ سابق و ۵۷۱ قانون تجارت، دادگاه را مکلف را به رعایت عدل و انصاف کرده است. بر همین اساس اجرای ماشینی صرف قاعده، حقوق را از مجرای طبیعی اش خارج می‌کند و به مسخره‌ترین نتایج می‌رسد، لذا کاربرد انصاف ضرورت می‌یابد (دل و کیو، ۵۵). در رویکرد منصفانه انسان مثل شی طبیعی در یک لحظه ارزیابی نمی‌شود بلکه واقعیتهای انسان در ارتباط با مرکز معنا و بایدهای او مورد بررسی قرار می‌گیرد. بنابراین در این رویکرد، تفکیک اعمال بیرونی از اعمال درونی غیر قابل قبول است و دلیل این امر موازاتی است که بین عالم مادی و عالم روحی وجود دارد. از سوی دیگر ادراک یک عمل منحصرآ بیرونی که فاقد معنی و محتوای روحی باشد ممکن نیست، چه در صورت فقدان عنصر روانی، ما با یک پدیده ساده طبیعی مواجه خواهیم شد و نه یک «فعل». لذا در حقوق جزاء و قراردادهای به قصد افراد بیش از پیش توجه می‌شود.<sup>۱</sup> اما روشی که در قضاوت می‌تواند به رویکرد منصفانه دست یابد روش پدیدارشناسی است. بر مبنای این روش قاضی صرفاً در صورت بازسازی مرکز معنای شخص می‌تواند عمل واقع شده از ناحیه او را مورد شناخت قرار دهد. این روش در عین حال چون یک روش علمی و عینی است امکان نقد و تجدیدنظر رای قاضی را نیز فراهم می‌سازد. با وجود این، در کثیری از موارد به ویژه دعاوی حقوقی رای قاضی مبتنی بر کشف واقع نیست و به نظم عمومی محدود است.

## ۹- نتیجه گیری

حقوق مرتبه ای از مراتب وجود انسان می باشد؛ انسانها به لحاظ وجودی همواره میان آرمان و واقعیت در دیالکتیک می باشند؛ آرمانها راهنمای انسان در مسیر حرکت به سوی کمال و پیشرفت هستند اما در عین حال از مسیر واقعیتهای عبور می کنند، بدون توجه به واقعیتهای، اساساً آرمانخواهی انسان متوقف می شود و بدون الهام از آرمانها، واقعیتهای راه به سوی کمال و پیشرفت نمی یابند. بنابراین حفظ، تنظیم و مراقبت از ارتباط میان آرمان و واقعیت یک امر حیاتی برای وجود انسان می باشد. در حوزه حقوق نیز بر همین منوال توجه به ارتباط آرمان و واقعیت امری ضروری است و چون غالباً در جنجال حاکمیت گروههای سیاسی این امر مغفول می افتد لذا

<sup>۱</sup> - همو، همان منبع، صص ۲۴-۲۵

ضروری است که اصل مسأله از حیثه قلمرو صرفاً حقوقی و قانونگذاری به قلمرو فلسفی انتقال یابد و فیلسوفان حقوق متولی رصد و تنظیم دائمی ارتباط میان آرمان و واقعیت در عرصه حقوقی باشند و بر همین مبنا نسبت به متناسب سازی قوانین با تحولات جامعه اقدام شود چرا که در هر شرایط اجتماعی، رعایت عدالت و آزادی امری ضروری و حیاتی است و اینکه آیا انسانها در شرایط عدالت و آزادی قرار دارند یا خیر، یک مسأله وجودی انسان برای همه زمانهاست.

#### فهرست منابع:

- ۱- امامی، سیدحسن (۱۳۸۶)؛ *حقوق مدنی*، ج ۱، تهران، اسلامیه، چاپ بیست و هفتم.
- ۲- انصاری، باقر (۱۳۸۷)؛ *نقش قاضی در تحول نظام حقوقی*، تهران، میزان، چاپ اول.
- ۳- بندیکس، راینهارد (۱۳۸۲)؛ *سیمای فکری ماکس وبر*، ترجمه محمود رامبد، تهران، هرمس، چاپ اول.
- ۴- تروپه، میشل (۱۳۸۶)؛ *فلسفه حقوق*، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، آگه، چاپ اول.
- ۵- جعفری تبار، حسن (۱۳۸۳)؛ *مبانی فلسفی تفسیر حقوقی*، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول.
- ۶- دل و کیو، جورجو (۱۳۸۶)؛ *فلسفه حقوق*، ترجمه جواد واحدی، تهران، میزان، چاپ دوم.
- ۷- راسخ، محمد (نویسنده و مترجم) (۱۳۷۸)؛ *حق و مصلحت (مقالاتی در فلسفه حقوق، فلسفه حق و فلسفه ارزش)*، تهران، طرح نو، چاپ سوم.
- ۸- شیروی، عبدالحسین (۱۳۸۵)؛ *حقوق تطبیقی*، تهران، سمت، چاپ پنجم.
- ۹- صادقی، محسن (۱۳۸۴)؛ *اصول حقوقی و جایگاه آن در حقوق موضوعه*، تهران، میزان، چاپ اول.
- ۱۰- صانعی، پرویز (۱۳۸۱)؛ *حقوق و اجتماع*، تهران، طرح نو، چاپ اول.
- ۱۱- فروغی، محمدعلی (۱۳۸۳)؛ *سیر حکمت در اروپا*، ج ۲، تهران، البرز، چاپ چهارم.

- ۱۲- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۴): *آینده پسا انسانی ما*، ترجمه حبیب‌الله فقیهی نژاد، تهران، موسسه انتشاراتی ایران، چاپ اول.
- ۱۳- فیض، علیرضا (۱۳۸۷): *عرف و اجتهاد*، تهران، مجد، چاپ اول.
- ۱۴- کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۴): *مقدمه علم حقوق*، تهران، مدرس، چاپ نوزدهم.
- ۱۵- —، —؛ *فلسفه حقوق*، ج ۱ (۱۳۸۵ب)، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ چهارم.
- ۱۶- —، —؛ *فلسفه حقوق*، ج ۲ (۱۳۸۵الف)، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ سوم.
- ۱۷- کانت، ایمانوئل؛ *فلسفه حقوق* (۱۳۸۳)، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، نقش و نگار، چاپ دوم.
- ۱۸- کلسن، هانس (۱۳۸۷): *نظریه حقوقی ناب*، ترجمه دکتر اسماعیل نعمت‌اللهی، تهران، سمت، چاپ اول.
- ۱۹- لوی برول، هانری (۱۳۸۵): *جامعه شناسی حقوق*، ترجمه سیدابوالفضل قاضی شریعت پناهی، تهران، میزان، چاپ هفتم.
- ۲۰- محمدی، ابوالحسن (۱۳۸۵): *مبانی استنباط حقوق اسلامی*، تهران، دانشگاه تهران، چاپ بیست و ششم.